

نکته‌ها و پاره‌ها

انوری و سلطان علاءالدین غوری^(۱)

عباس اقبال آشتیانی

سلطان علاءالدین حسین غوری ملقب به جهانسوز (۵۴۴-۵۵۶) در سال ۵۴۷ بر سلطان السلاطین معزالدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) عصیان کرد و از فرستادن تحف و هدایایی که هر سال معمولاً از غور به دربار سنجر می‌رفت خودداری نمود و از شدت غروری که بر اثر چند فتح بر مزاج او مستولی شده بود به تعرض ممالک سنجری پرداخت و بلخ را نیز به تصرف خود آورد. سلطان سنجر به جلوی او شتافت و در اوبه از بلاد مشرق هرات در سال ۵۴۷ او را شکستی سخت داد و اسیرش کرد. مؤلف طبقات ناصری تفصیل این واقعه را چنین نقل می‌کند:

«سلطان علاءالدین گرفتار شد. از سلطان سنجر فرمان شد تا او را قید کردند و تخته‌بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که به خدمت سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته‌بند زرین مهیا گردانیده بودم تا مقدر حرمت سلطنت تو موفور باشد. چون عرضه افتاد آن تخت‌بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته‌بند بر پای او نهادند و

۱. یادگار، سال ۱، شماره ۵، دی ۱۳۲۳، صص ۷۶-۷۳.

او را بر شتر نشانند و سلطان مراجعت فرمود و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاءالدین در آن عصر مذکور بوده و مشهور گشته و این معنی به سمع مبارک سلطان بسیار رسیده بود علاءالدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مُخْلِص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آن را به علاءالدین خدمت کرد. این دو بیت بداهه گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

هر چند بُدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا یکی طبق دُرّ ثمین

بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر او را حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاءالدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاءالدین برخاست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ آن را بوسه داد و این بیت بگفت:

ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر تخت غور او را باز فرمود... الخ^(۱)

سلطان سنجر باطناً هیچ میل نداشت که سلطان علاءالدین به غور مراجعت کند زیرا که چندان به صفا و صداقت او مطمئن نبود و می‌اندیشید که مبادا بار دیگر راه عصیان پیش گیرد لیکن چون علاءالدین در این باب اصرار داشت و همواره با ابراز حُسن خدمت و اظهار ظرافت سلطان را نسبت به خود بر سر لطف می‌آورد عاقبت سنجر به این کار رضایت داد و علاءالدین به غور برگشت.

در ایامی که علاءالدین برای مراجعت به غور اصرار می‌ورزید انوری شاعر و ندیم مخصوص سلطان سنجر به یک رباعی علاءالدین غوری را هجو گفت و آن رباعی که انوری در آن بی‌میلی علاءالدین در ماندن در خدمت سنجر اشاره می‌کند این است:

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش با ملک چو آب و دولتی چون آتش
 برخیز بسیج آن جهان کن خوش خوش وانجا علف گلخن دوزخ می‌کش
 علاءالدین از شنیدن این رباعی کینه انوری را در دل گرفت و چون سنجر
 در جمادی‌الاولی ۵۴۸ به دست طایفه غز اسیر افتاد و علاءالدین غوری از هیبت
 سلطان آرمید در صدد برآمد که انوری را از مرو به دربار خود جلب کند و کینه
 دیرینه را از او بخواهد یکی از منشیان زیر دست خود یعنی فخرالدین خالدبن
 ربیع را که از دوستان انوری بود بر آن داشت که نامه‌ای به امیر خراسان
 ناصرالدین ابوشجاع طوطی بزرگ‌ترین امرای غز که در ایام اسیری سنجر بر این
 دیار امارت می‌کرد بنویسد که انوری را به وعده یا وعید به دربار غور روانه دارد.
 فخرالدین خالد چنانکه اشاره کردیم از دوستان انوری بود و در دیوان
 انوری یک قطعه طویل از این شاعر در مدح فخرالدین خالد هست در جواب این
 بیت که فخرالدین خطاب به انوری گفته بود:

سلامّ علیک انوری کَیْفَ حالک مرا حال بی تو خراب است باری
 انوری در جواب می‌گوید:

و سلامّ علیک فخرالدین افتخار زمان و فخر زمین
 ای نهفته مخدّر سخنت چهره از ناقد گمان و یقین
 و این قطعه چهل بیت است که ما برای احتراز از تطویل از نقل آن
 خودداری می‌کنیم.

باری چون فخرالدین خالد به علت سابقه دوستی با انوری نمی‌خواست
 که او به دام سلطان علاءالدین غوری بیفتد در نامه‌ای به انوری به اشاره و تلویح
 سوء عاقبت این دعوت را به او فهماند و انوری هر قدر امیر طوطی غز خواست
 که او را روانه غور کند راضی نشد و بالاخره توانست به تدابیری امیر طوطی را از
 اصرار در فرستادن خود باز دارد. به گفته مؤلف لباب‌الالباب:

«فخرالدین خالد را از آن حال علم بود و صورت حال به نزدیک او [یعنی
 انوری] نمی‌توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاءالدین می‌اندیشید
 و مصادقت و دوستی با همال رضا نمی‌داد به نزدیک او نامه نبشت و مطلع

آن نامه این که:

هی به دنیا تقول بمل فیها حذار حذار من بطی و فتکی
 فلا یغروکم^(۱) طول^(۲) ابتسامی فقولی مضحک و لفعول میکی
 هی الدنیا اشبهها بشهد یسم و حیفه ملئت^(۳) بمسک^(۴)

انوری از این بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حال به زهر عقوبت مآل آلوده است، شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاءالدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند می‌دهم اگر او را نزدیک من فرستی. ملک طوطی انوری را مؤکل کرد که ناکام ساخته باید شد و به غور رفت چه هزار گوسپند به مقابله تو می‌دهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را به هزار سر گوسپند می‌ارزد پادشاه را به رایگان نمی‌ارزد تا باقی عمر در سلک خدم تو منخرط باشم و به دست بیان در مدایح در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد او را نگاه داشت.

و غرض از تقریر این حکایت لطف طبع فخرالدین بود که تمامت صورت حال را در دو بیت تضمین کرد و اگر چه شعر دیگران بود فاما غرض او از ایراد آن به وفا رسید و حُسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که نور حدقه فضل و نور حدیقه هنر بود سالم مانده.^(۵)

فصیحی خوافی در مجمل خود در ضمن حوادث سال ۵۴۷ به همین واقعه اشاره می‌کند و می‌گوید که:

«فخرالدین خالد از زبان سلطان بدو (یعنی به انوری) نامه نوشت که بیاید و در مکتوب خود نوشت:

۱. در لباب‌الالباب: یغررک و در آن صورت وزن خرابست، متن مطابق تاریخ یمنی است.

۲. در تاریخ یمنی حسن.

۳. در تاریخ یمنی: طلیت.

۴. این سه بیت از مرثیه‌ای است از ابوالفتح ساوی که آن را در رثاء فخرالدوله دیلمی که در شعبان ۳۸۷ فوت کرده گفته و تمام آن در تاریخ یمنی عنبی (ص ۱۰۹-۱۱۰ که چاپ لاهور ۱۳۰۰ قمری) مندرج است.

۵. لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۹.

ای آنکه در هنر بهمه جا رسیده‌ای
 نیک و بد زمانه غدار دیده‌ای
 اصلت زقاین است و نشستت به کوشکک
 وان نیم بیت دیگر دانم شنیده‌ای^(۱)

انوری معلوم کرد که مصلحت رفتن او نیست این قطعه در اعتذار نوشت:

کلبه‌ای کاندرا او بروز و بشب	جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندر او که از آن	چرخ در غبن و رشک و تاب من است
آن جهانم در او که گوی سپهر	ذره نور آفتاب من است
وان سپهرم در او که بحر محیط	واله لمعه سراب من است
هر چه در مجلس ملوک بود	همه در کلبه خراب من است
رحل اجزا و نان خشک بر او	گرد خوان من و کباب من است
شیشه صبر من که بادا پر	نزد من شیشه شراب من است
قلم کوتاه و صریر خوشش	زخمه و نغمه رباب من است
جامه صوفیان ازرق‌پوش	بر هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون بود از این کم و بی	حاش لله معین عذاب من است
گنده پیر جهان جنب نکند	همتی را که در جناب من است
زین قدم راه رجعتم بستست	آنکه او مرجع و مآب من است
گرچه پیغام روح‌پرور او	همه تسکین اضطراب من است
نیست من بنده را زبان جواب	جامه و جای آن جواب من است
حضرت پادشه که باقی باد	نه بیازوی خاک و آب من است

۱. این بیت اخیر که مصراع اول آن را فخرالدین خالد بر سبیل تضمین آورده از قطعه معروفی است از حکیم کوشکی قایینی خطاب به خود که در فتنه غز در چنگ این طایفه اسیر افتاده بوده است و غرض از نیم بیت دیگر این است:

ای خام قلتبان تو به ختلان چه می‌کنی؟

یا به شکلی رکیک‌تر که در مجمع‌الفصحاء ج ۱، ص ۴۸۸ در ضمن آن قطعه مندرج است (رجوع کنید ایضاً به هفت اقلیم در ذیل قهستان و جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۱۸۷ و حواشی همان صفحه).

گرچه این لفظ از منست خطا چکنم این خطا صواب من است
سلطان مشرق علاءالدین حسین از ملاقات مأیوس شد.»^(۱)

۱. به نقل از نسخه عکسی مجمل فصیحی خوافی در وقایع سال ۵۴۷ متعلق به استاد علامه آقای قزوینی - اصل نسخه متعلق است به آقای حاج محمدآقا نخجوانی مقیم تبریز.

فرخی یزدی

حبیب یغمایی

این یادداشت راجع به مرحوم فرخی یزدی است و به صراحت می‌گویم که برای بنده مجال عبارت‌پردازی و سنجیده‌گویی نیست و شاید اتفاق افتد که جمله‌ای نادرست بکار رود و به این هم اعتنا نمی‌کنم. تنها چیزی که مورد توجه و دقت قرار می‌دهم این است که آنچه می‌نویسم مطابق با حقیقت واقع باشد و هر چه خود دیده‌ام یا از مردم شنیده‌ام بی‌کم و کاست بنویسم. نمی‌دانم این یادداشت‌ها که فعلاً بسیار بی‌ترتیب نوشته می‌شود بعد از مرگ من برای هموطنان و دیگران سودمند خواهد بود؟ آیا عبرت و پندی از آن توانند گرفت؟ تنها امیدم این است.

باری امروز که چهارشنبه ۱۴ آبان یکهزار و سیصد و بیست است و از قرص ماه که نهایت کمال و جمال و برافروختگی در اول شب است بر می‌آید که ۱۵ یا ۱۶ ماه شوال ۱۳۶۰ است روزنامه ستاره را خواندم که در آن یکی از متجددین تفصیل مرگ فرخی را نوشته بود و مرا محرک شد که اطلاعات خود را درباره فرخی بنویسم و این را هم بگویم که بعد از خواندن روزنامه مدتی مبهوت و گیج ماندم و به روزگار خودمان نفرین کردم.

تصور می‌کنم در سال ۱۲۹۹ شمسی بود که در شاهرود یکی از شماره‌های روزنامه طوفان را در اوایل انتشار دیدم. من آن روز در بحبوحه جوانی بودم «یادباد آن روزگاران یاد باد» که دیگر چنان عمر و روزگاری نخواهد بود.

سال بعد برای اولین بار به تهران آمدم. حالا اگر بخواهم وارد جریان زندگی خود بشوم از موضوع دور می‌افتم. چندی بعد در اداره روزنامه طوفان با فرخی ملاقات کردم و دوستی ما تا آخرین مرحله یعنی تا مدتی که او به حبس افتاد ادامه داشت من اندک اندک جزء کارمندان روزنامه طوفان درآمدم و گویا ماهیانه دوازده تومان به بنده می‌داد. در غزل‌هایی که فرخی می‌ساخت گاه‌گاه شرکت می‌کردم و اگر هم جداگانه می‌ساختم فرخی اجازه نمی‌داد که آن را امضا کنم. می‌گفت روزنامه طوفان از همه است و اختصاصی نیست. ولی مضایقه نداشت که تخلص شعری یاد شود. فرخی در آن اوقات طرفدار پر و پا قرص شوروی بود. چنانکه مندرجات روزنامه در آن دوره گواهی می‌دهد با دولت هم میانه خوبی نداشت.

روزنامه طوفان را روسها اداره می‌کردند و آخر هر ماه خرج و دخل آن را می‌رسیدند و بنده که از شاهرود و خور آمده بودم از سادگی بیخوبی نمی‌فهمیدم. هر روز روزنامه طوفان که عصرها منتشر می‌شد یک رباعی در صفحه اول و یک غزل در صفحه آخر داشت که غالباً خود فرخی در آخرین موقع که صفحات بسته می‌شد در بالکون اداره که منزلش هم همان جا بود، راه می‌رفت و می‌ساخت. طبع فرخی روان بود و مضامین خوب هم گاهی پیدا می‌کرد ولی چون سواد درستی نداشت اشعار او استادانه و پخته نیست.

باید به تاریخ آن عصر مراجعه کرد که در چه موقع بود که فرخی به سفارت روس پناهنده گشت و در آنجا خیمه و خرگاهی برپا کرد و کارمندان طوفان هم با او بودند. ولی بنده با نهایت دست‌تنگی و بیچارگی هر چه اصرار کرد با او نرفتم زیرا در آن موقع در مدرسه دارالمعلمین درس می‌خواندم ولی گاه‌گاه برای ملاقات همقطارانم به آنجا می‌رفتم. دیگران هم که با فرخی دوستی داشتند می‌رفتند که از آن جمله من با میرزاده عشقی در آنجا آشنا شدم و افسوس که

جزئیات مطالب را در آن موقع یادداشت نکردم و حالا تمام آن قضایا در نظر من نیست و مانند شبیحی جلوه می‌کند.

من تا سال ۱۳۰۵ که از دارالمعلمین عالی دیپلم گرفتم در تهران ماندم و با فرخی همچنین آشنایی و دوستی داشتم. بعد این رشته گسیخته شد. به عنوان ریاست معارف به سمnan رفتم تا دیگر بار در سال ۱۳۰۸ به طهران آمدم. حالا جزئیات یادم نیست بطور کلی می‌دانم که در این مدت فرخی از مخالفین دولت بود. در همین اوقات من با پروفسور محمد اسحاق خان هندوستانی، که تاریخ شعرای معاصر را برای او یادداشت می‌کردم، به منزل فرخی رفتیم. در دربند شمیران عمارتی عالی و مجلل اجاره کرده بود و در آن وقت مأمورین مواظبش بودند. شرح حال و اشعار او را گرفتیم که در کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر به چاپ رسیده. در این روزها محمد اسحاق به مجلس شورا رفت و چون برگشت به من گفت اگر وکیل درست و حسابی دارید فرخی است. معلوم شد اتفاقاً روزی که محمد اسحاق به مجلس شورا رفته بود فرخی با لایحه دولت مخالفت کرده بود و دیگر وکلا او را کتک زده بودند.

فرخی به واسطه مخالفت با دولت، به طوری که خود می‌گفت، تأمین جانی نداشت و در مجلس اطاقی گرفت و در آنجا بود. من روزی به ملاقات او رفتم. به آسودگی می‌گفت: برای من که یکه و یالغوز هستم هیچ جا بهتر از مجلس نیست. کرایه اطاق نباید بدهم باغ به این وسعت و صفا و منظره هم که نمی‌توانم داشته باشم، مستخدم هم که متعدد است کجا از اینجا بهتر خواهد بود؟

در اواخر دوره وکالت در ملازمت شاه و جمعی از وکلاء برای اسب دوانی به صحرای گرگان رفت. ناگهان و بی اطلاع به روسیه گریخت. در سالهای بعد چنین استنباط کردم که با روسها آبشان به یک جوی نرفته. مثلاً می‌گفت هیچ کس به فکر کسی نیست. روسها هم ما را برای خودشان می‌خواهند. خیلی از این حرف او خوشم آمد که حالا مطلب را فهمیده و در دل به حماقت او خندیدم که چرا تا آن موقع نفهمیده بود.

باری، از روسیه به آلمان رفت و در آنجا روزنامه طوفان را بر ضد دولت

ایران انتشار داد. دولت آلمان رضاخان و ایران را نمی داد که فرخی را بگیرد. روزنامه او هم به ایران نرسید. در همان سال تیمورتاش به اروپا رفت و فرخی را به لطائف الحیل قانع کرد که به ایران مراجعت کند. او به من مواعید تیمورتاش را نگفت ولی کاملاً آشکار بود که با تیمورتاش کاملاً روی هم ریخته بودند. مناسبات فرخی با تیمورتاش خیلی خوب بود تا تیمورتاش گرفتار شد. در این هنگام اوضاع فرخی خوب نبود و از دوستانش پول به قرض می گرفت. من با کمال صمیمیت به او گفتم با عیال واری و گرفتاری می توانم ماهیانه ۱۵ تومان به تو کمک کنم. ملاحظه فقیری مرا کرد و گفت هر وقت نیازمندی شدید داشتیم رجوع می کنم و در حدود هفتاد هشتاد تومان به دو سه مرتبه از من گرفت و بگویم که تشکر هم نکرد و متوقع هم نبودم. زیرا اخلاق او چنین بود.

منزلش در این اوقات در گاراژی در سه راه امین حضور بود که آن گاراژ متعلق به سید حسین نامی بود که در زمان پیش گاهی او را در اداره طوفان می دیدم. من هم گاهی آنجا می رفتم. یک روز به او گفتم آخر تو وکیل بودی، کار و بارت هم خوب بود چرا مثل یاسایی و دکتر طاهری و دیگران با دولت نساختی که به مکتب ریاست برسی. در جواب گفت پول و ریاست نمی خواهم. عضوی که فاسد شد باید او را معالجه کرد نباید او را برید. افراد مانند لباس هستند لباس زمستانی را نباید سوخت باید در بقچه گذاشت شاید در زمستان به کار آید.

چندی روابط ما برقرار بود. ولی من گرفتار زن و بچه و پای بند عیال بودم و نمی توانستم با او زیاد آمد و رفت داشته باشم. گاهی کتاب برای مطالعه از بنده می گرفت و شعرهای خود را هم می خواند که افسوس نسخه هایی از آن را نگرفتم هر چند از لحاظ معنویت چندان ارزشی نداشت. بالاخره برایش کلاهی ساختند و یک نفر به عنوان اینکه پنجاه تومان از او طلبکار است او را به محاکمه کشیدند و چون پول نداشت او را به زندان در افکندند و دیگر از احوال او خبر نداشتیم تا یکی از دوستان او که با من ارتباط دارد (حسین چایچی) روزی در میدان سپه وضع او را گفت. یک وقت هم توسط همین چایچی کتاب پروفیسور اسحاق را از من خواست من خودم بیش از یک جلد نداشتیم و گذشته از آن، سخت از آن

می‌ترسیدم زیرا در کتاب غزلی دارد که دو بیتى از آن برخلاف شاه بود. غزل هم بد نیست. بیت این است:

به روزگار رضا هر که را که می‌بینی هزار مرتبه فریاد نارضایی زد
جرأت نکردم که آن را بدهم ببرند. با خودم بردم ولی البته این معاذیر نزد
اهل دل پذیرفته نیست و اکنون خیلی پشیمانم.
حالا قدری از اخلاق خصوصی او بگویم. فرخی زن نداشت. یک روز رفقا
به او گفتند چرا زن نمی‌گیری؟ گفت پابند می‌شوم و کار نمی‌توانم بکنم. یک روز
می‌گوید فرخی چون لباس ندارم. فرخی چون آن کفش‌ها را می‌بینی چقدر قشنگ
است برای من نمی‌خری؟ این عین عبارت اوست و شوخی‌هایی عامیانه می‌کرد
ولی بی‌مزه نبود.

من تصور نمی‌کنم که او واقعاً درد مملکت را داشت و تصور می‌کنم
شهرت بیشتر محرک او بود. ولی عملیات او تا آخر او را یک نفر علاقه‌مند به
وطن معرفی می‌کند و بلکه نیت او هم چنین بوده باشد.

گفتم که فرخی اشعارش پخته نبود ولی لطف مخصوصی دارد و حساس
است. من بسیاری از آن را جمع کرده بودم. نمی‌دانم چه شد یک وقت غزلی بر
ضد قوام السلطنه که رئیس الوزراء بود ساخته بود و این دو بیت بهترین ابیات آن
است:

معنی دولت قانونی اگر این باشد

نامی از دولت و قانون به جهان کاش نبود

با چنین زندگی آری به خدا می‌مردیم

اگر این جانی بی‌عاطفه نباش نبود
و بیت آخر به این مناسبت است که قوام السلطنه قصد کرده بود نعلش کلنل
محمدتقی خان را از مدفنش به جای دیگر انتقال دهد. به من گفت در این غزل
کدام شعر را اساس قرار داده و اول گفته‌ام. من بیت دوم را گفتم او گفت شعر اول
را اساس قرار دادم و بهتر هم هست. من بهتری آن را تصدیق نکردم.

روی هم رفته فرخی آدم بدی نبود. عمق نداشت ولی هر چه بود مملکت

نظیر این فداکاران را کم دارد و بسیار حیف بود. من از مرگ او خیلی متأثر شدم. خدا او را رحمت کند. بعضی از شعرهای او که در خاطرم مانده است نقل می‌کنم:

چمن از لاله چو بنهاد به سر اختر سرخ
پای گل زن ز کف سبز خطن ساغر سرخ
پرسش خانه ما را مکن از کس که ز اشک
خانه ماست همان خانه که دارد در سرخ

□ □ □

راستی کج کلها! عهد تو سخت آمد سست
رفتی و عهد شکستی بُد این کار درست
روز اول ز غمت مردم و شادم که به مرگ
چاره آخر خود خوب نمودم ز نخست
خیزد از یزد چو من فرخی استاد سخن
خاست گر عنصری از بلخ و ابوالفتح از بُست

□ □ □

رسم و ره آزادی یا پیشه نباید کرد یا آنکه ز جانبازی اندیشه نباید کرد
تا خون رزت باید ای مالک بی انصاف خون دل دهقان را در شیشه نباید کرد

□ □ □

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم

زندگی کردن من مردن تدریجی بود
هرچه جان کند تنم عمر حسابش کردم
اما نگاهی هم به مندرجات طوفان بیندازیم:
دوره ششم از چهارشنبه و شهریور ماه ۱۳۰۵ تا ۹ شهریور ماه ۱۳۰۶
(شماره ۲۵۷) منتشر شده، در دوره کابینه مستوفی الممالک گفته است:
رسم و ره مستوفی اگر خوب نبود نزد همه کس این همه محبوب نبود
هنگام زمامداری او باید از داخله و خارجه مرعوب نبود
از اشعار همین دوره است:
پر ساختن کیسه اگر مقصد ما بود

همچون دگران جیب خود انباشته بودیم
روزنامه از آغاز سال یک روز در میان منتشر می شد و از یکشنبه ۸ آبان
۱۳۰۵ روزانه انتشار یافت. دو شماره آن اوایل این دوره غزلیاتی از فرخی هست
و به تدریج آثار فرخی کم شده است.

دوره هفتم از جمعه ۱۰ شهریور ۱۳۰۶ شروع و به ۹ شهریور ۱۳۰۷ ختم
می شود (شماره ۲۴۸) غزل کمتر دارد. گاهی رباعی در آن هست. فرخی که با
سلیمان میرزا و علی دشتی و ابوطالب شروانی برای شرکت در جشن دهمین
سال انقلاب اکتبر سفر کرد، شرحی درباره این مسافرت بیست و چهار روزه از
شماره ۷۱۰ (۵ آذر ماه ۱۳۰۶) در روزنامه نوشت و در هفده شماره انتشار یافت
و از انتشار دنباله آن دولت جلوگیری کرد.